



Short Stories of the Month

داستان‌های کوتاه ماه تیر

عنوان و نام پدیدآور: داستان‌های کوتاه ماه تیر • مؤلف: انتشارات اوارد • ترجمه: الناز اسماعیلی • ویراستار: آزاده سیفی.
مشخصات نشر: تهران: خانه کاغذی، ۱۴۰۳ • مشخصات ظاهری: ۳۶ ص: مصور(رنگی). شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۶۶-۶۴-۱
وضعیت فهرست نویسی: فیپا • یادداشت: زبان: انگلیسی-فارسی.

یادداشت: این کتاب ترجمه‌ی بخشی از کتاب «365 bedtime stories» است • یادداشت: مخاطب: ۵+
موضوع: داستان‌های کوتاه انگلیسی Short stories, English • شناسه افزوده: اسماعیلی، الناز، ۱۳۶۲-، مترجم
شناسه افزوده: انتشارات اوارد • شناسه افزوده: Award Publications Limited

رده بندی دیویی: ۹۱۴/د۸۲۳ • شماره کتابشناسی ملی: ۹۸۸۴۸۸۶

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



ناشر: خانه‌ی کاغذی

مدیرمسئول: الناز اسماعیلی

عنوان کتاب: داستان‌های کوتاه ماه تیر

از کتاب 365 Bedtime Stories

مؤلف: انتشارات اوارد award

ترجمه: الناز اسماعیلی

قطع: وزیری. چاپ: سیمرغ. صحافی: تابش

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه - چاپ اول ۱۴۰۴

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۶۶۶-۶۴-۱

Adam's mum was making some home-made cookies with chocolate chips - his **favorite!***

"You can share them with your friends," Mum told Adam as she put the cookies in the oven to bake.

"Do I have to?" he grumbled. Adam loved his mum's cookies so much he didn't want to share them with anyone!

"You can't eat them all," Mum said, cheerily.

Adam waited eagerly for the cookies to bake.

Then he watched his mum take them out of the oven and lay the cookies out on a rack to cool.

"Wow! This one looks like a rugby ball," he said. "I'll give that to Alex because he likes rugby."

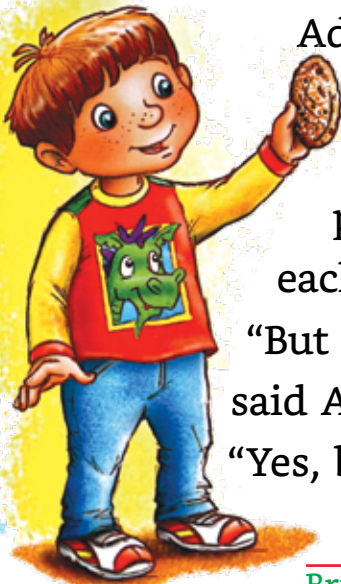
He put that cookie to one side. "And the chocolate chips in that one make the shape of the letter L so I will give that one to Liam."

Adam put that cookie to one side, too.

Soon, there weren't many cookies left on the rack, but there was a big pile that Adam had picked out for each of his friends.

"But you only have a few left for yourself," said Adam's mum with a twinkle in her eye.

"Yes, but it's nice to share," said Adam.



تقسیم کردن کلوچه‌ها



مادرِ **آدام** در حالِ درست کردنِ کلوچه‌های خانگی با چیپسِ شکلات بود. شیرینی‌موردِ علاقه‌ی **آدام**! مادر، وقتی که شیرینی‌ها را درونِ فر می‌گذاشت تا بپزند، به **آدام** گفت: «می‌توانی آن‌ها را با دوستانِ تقسیم کنی.» او غُرغر کرد: «آیا مجبورم؟» **آدام**، آن قدر کلوچه‌های مادرش را دوست داشت که نمی‌خواست آن‌ها را با کسی تقسیم کند!

مادر با خوشحالی گفت: «تو نمی‌توانی همه‌ی آن‌ها را بخوری.» **آدام** با اشتیاق منتظر بود تا کلوچه‌ها پخته شوند. سپس به مادرش نگاه کرد که آن‌ها را از فر بیرون آورد و کلوچه‌ها را روی توری گذاشت تا خنک شوند. او گفت: «وای! این یکی شبیه توپِ راگی است. من آن را به **آلیکس** می‌دهم چون او، راگی را دوست دارد.» او آن کلوچه را کنار گذاشت. «و تگه‌های شکلات در این یکی به شکل حرف **L** در آمده‌اند، پس این را به **لیام** می‌دهم.» **آدام** آن کلوچه را هم کنار گذاشت.

خیلی زود، تعدادِ کمی کلوچه روی قفسه باقی ماند، اما یک تپّه‌ی بزرگ از کلوچه‌ها بود که **آدام** برای هریک از دوستانش برداشته بود.

مادرِ **آدام** با چشمتکی گفت: «اما فقط چندتا برای خودت باقی مانده است.»

آدام گفت: «بله، اما تقسیم کردن، کارِ خوبی است.»



2 First Day at School

School can be a bit scary,
when it's your first day.
There's such a lot to do,
but also time to play.



When you get quite used to it,
school is lots of fun.

You learn new things all through the day,
and make friends with everyone!

اولین روز در مدرسه



مدرسه می‌تواند کمی ترسناک باشد، زمانی که اولین روزِ مدرسه‌ی شما باشد.
کارهای زیادی برای انجام دادن هست، اما هم‌چنین وقت برای بازی هم هست.
وقتی کاملاً به آن عادت کنید، مدرسه بسیار سرگرم‌کننده است.
در تمامِ روز، چیزهای جدیدی یاد می‌گیرید و با همه دوست می‌شوید!



Darcie loved
doing magic shows.
The trouble was things
didn't always go to plan.
"Abracadabra!" she cried,
pulling a rabbit from
a hat. But it wasn't a
rabbit, it was a banana!

Darcie was determined to do her best
show ever. She wanted to magic herself to the
moon. She decorated the hall with moons and
stars and invited all her friends. Darcie shut her
eyes. "Abracadabra!" She waved her wand.
She heard cheering. She opened her eyes.
She was up on the ceiling, hanging off the
decorations. It had worked ... sort of! Darcie was
over the moon!*



دارسی، عاشق انجام نمایش‌های شعبده‌بازی بود. مشکل این بود که همیشه همه‌چیز طبق نقشه پیش
نمی‌رفت. او فریاد زد: «آبراکادابرا!» و یک خرگوش از کلاه بیرون آورد. اما این خرگوش نبود، یک موز بود!
دارسی، مصمم بود که بهترین نمایش خودش را اجرا کند. می‌خواست با جادو، خودش را به ماه برساند.
او سالن را با ماه‌ها و ستاره‌ها تزئین کرد و همه‌ی دوستانش را دعوت کرد. **دارسی** چشم‌هایش را بست.
«آبراکادابرا!» او عصای جادویی‌اش را تکان داد. صدای تشویق را شنید. چشمانش را باز کرد.
او روی سقف بود و از تزئینات آویزان بود. جواب داده بود ... به جورایی! **دارسی** خیلی خوشحال بود!

* over the moon معنای لغوی آن یعنی بالای ماه، اما در اصطلاح به معنی خوشحال بودن است.



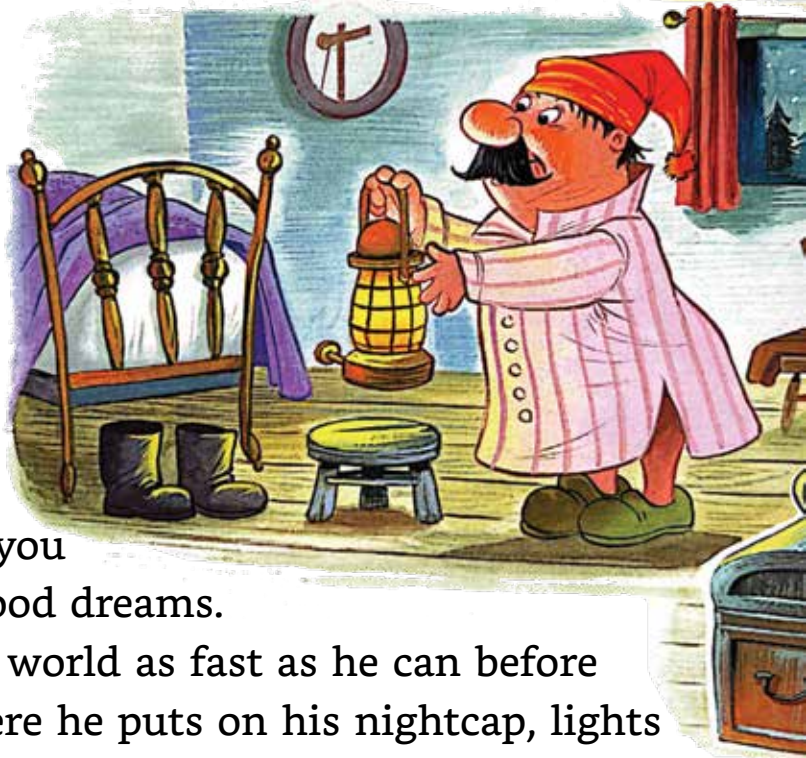
The Sandman*

When your eyes start to feel tired and heavy at night, you know the sandman has just sprinkled magical sleepy sand onto them.

It's the sandman's job to make sure all the children of the world go to sleep in time to have the happiest dreams.

He knows that if you stay up too late you might miss all the good dreams.

He goes around the world as fast as he can before returning home, where he puts on his nightcap, lights his little night lantern and snuggles up in bed, hoping to dream sweet dreams, too.



مرد شنی



هنگامی که چشمان شما در شب، احساس خستگی و سنگینی می کنند، می دانید که مرد شنی، شن خواب آلود جادویی را درست روی آن ها پاشیده است. وظیفه ی مرد شنی این است که مطمئن شود همه ی کودکان جهان، به موقع به خواب می روند تا شادترین رویاها را ببینند.

او می داند که اگر تا دیر وقت بیدار بمانید، ممکن است تمام رویاهای خوب را از دست بدهید. او با بیشترین سرعت ممکن به دور دنیا می چرخد، قبل از بازگشت به خانه، جایی که کلاه شبانه اش را می پوشد، فانوس شب کوچکش را روشن می کند و در تخت خواب غوطه ور می شود، به امید این که خودش هم خواب های شیرینی ببیند.

* Sandman مرد شنی یک شخصیت افسانه ای در افسانه های اروپایی است که مردم را به خواب می برد و با پاشیدن شن جادویی روی چشمان آن ها، رویاهای زیبا را القا می کند.